

## سردار کابلی

در حدود چهل و پنج ، شش سال پیش که طفلی تقریباً ده ساله بودم گاهگاه در کوچه‌ها یا بازارهای کرمانشاه مرد با جبه و جلال متوسط القامه‌ای رادرحین عبور میدیدم که قامتش اندکی مایل بکوتاهی بود و هیأت روحانیان داشت ، محاسنش مدور و با چانه شاید یک قبضه میشد و سپیدی آن برسیاهی غالب بود ، عینکی سفید بر چشم و لباسی فاخر در برداشت و در حالی که فقط پیش پارامینگریست آهسته راه میرفت.

هر دفعه که او را میدیدم جمعیتی همراهش بود و چند نفر افغانی که سرداریهای ماهوت سرمه‌ای رنگ پوشیده بودند دنبالش حرکت میکردند ، این افغانیها عمامه‌هایی برس داشتند که سر پارچه را از وسطه عمامه - اندکی طرف چپ از زیر لاهای آن باندازه تقریباً بیست سانتیمتر بیرون آورده بودند و با چینهایی که داشت بشکل تاجی مینمود ، این نوع عمامه‌ها «لنکوته» میگفتند و نمونه‌های آنرا هم اکنون در مشهد و تهران برس بعضی مسافرین افغانی و پاکستانی مشاهده میکنیم اما عمامه خودش که خاکستری رنگ و بهمان طرز افغانیها پیچیده شده بود تاج نداشت و کوچکتر و ساده تر بود.

بیشتر کسانی که در کوچه از طرف مقابلش میآمدند در فاصله ده یا بیست قدمی کنار دیوار میایستادند و وقتی که او نزدیک میشد در حالی که اندکی خم می شدند سلامش میکردند او هم با ادب و مهربانی پاسخ میداد و از آنان احوالپرسی مینمود ، در هنگام عبور از بازار نیز اغلب دکانداران بمحض اینکه او را میدیدند از دکانها بیرون میآمدند و در برابر دکان خود میایستادند تا نزدیک شود و

باوسلام واحترام کنند ، همینکه چند قدمی دورمی شد میشنیدم بعضی بیعض دیگر میگویند، شناختی سردار کابلی بود !  
گاهی هم در مجالس ومحافل که بمناسبت اعیاد مذهبی وسوکواریهای ماه محرم و ماه صفر برپا میشد اورا میدیدم که انظار متوجه او بود ووعاظ وروضه خوانها در پایان سخنان خود باتجلیل واحترام نام اورا میبرند و برای سلامت وبقایش دعا میکنند.

هر وقت که بدیدارش نائل میشدم علاقه پیدا میکردم در خانه راجع باو از پدر پرسشهایی کنم، اتفاقاً پدرم هم با او آشنایی نزدیک داشت وماننداکثر مردم شهر باوارادت میورزید بهمین جهت با آب و تاب از شخصیت او وپدرش حکایتها باز میگفت وبخصوص درباره اطلاعاتش از انواع علوم و فنون شرح و بسطی میداد.

اودر تمام شهر بعلم وفضیلت واصلت خانوادگی ونجابت فطری معروف بود ، خواص از جامعیت علمی وعوام از کراماتش قصهها میگفتند ، بعضی عوام اعتقادات عامیانه عجیب وغریبی درحق اوداشتند تا آنجا که مدعی بودند اسب مخصوص سردار درشبهها و روزهای عاشورا چیزی نمیخورد واز غروب روز تا سوعا تا غروب روز عاشورا متصل بر حال شهداء کربلا گریه میکند. نظر باینگونه اعتقادات پیش ازظهر روز دهم ماه محرم اسب مزبور را درحالی که سیاه پوش کرده وبرگردنش شال کشمیری پیچیده بودند بنام «ذوالجنح» پیشاپیش گروه عزاداران محله «فیص آباد» بحرکت میآوردند ودهیدم برسر صورتش گاه مپاشیدند اشخاص مستضعف نیز بادست مالیدن برچشم و گوش حیوان بیچاره وگرفتار تبرک میجستند.

گفتگو از نسخ خطی گرانبهای کتابخانه سردار واسبهای اصیل اصطبل او وهمچنین جواهر آلات قیمتی وکمیابش ورد زبان مردم بود وهر کس اظهار اطلاعی راجع بآنها مینمود.

بیشتر مردم کرمانشاه اورا از شاهزادگان افغانستان میپنداشتند ومیگفتند او وپدر وکسانش را انگلیسها از افغانستان بایران تبعید کرده اند ودر حقیقت زندگانی اوهم مانند شاهزادگان باشکوه بود.

چنانکه گفتم این حرفها مربوط به چهل و پنج، شش سال پیش است که من این چیزها را میدیدم و از همشهریان میشنیدم اما در سال ۱۳۲۲ هجری شمسی که بقصد اقامت همیشگی در تهران، کرمانشاه راترک کردم سردار کابلی پیری شکسته و سپید موی شده بود و از آنهمه جاه و جلال و شکوه زندگانش دیگر نشانی دیده نمیشد و با قروض فراوان و حال ناتوان در خانه محقر اجاره‌ای سکونت داشت.

رأيت الدهر مختلفاً يـ... دور

فلا هـ... مـ... دوم ولا سرور

و كـ م بنت المـ... كـ به قصوراً

فما بقـ... القصور ولا المـ وكـ

دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب

آسیایی است که بر خون عزیزان گردد

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز

کار از انسان که دلت خواست بسامان گردد

بچه ای ایمن از این عالم نا پا بر جای

که بیکنم زدنت کار دگر سان گردد

در ایامی که اختصاص بحضورش یافته بودم روزی مناسبتی پیش آمد که

توانستم سؤال کنم علت تغییر وضع و از میان رفتن وسائل زندگانی شما چه بود؟

در جواب فرمود: غیر از مشیت خداوند، مخارج زیاد و خیانت مباشر امور

املاك سبب تغییر وضع ما شد. بعقیده بنده باید بر این دو چیز اهل دنیا نبودن

خود ایشان را هم اضافه کرد زیرا جز امور علمی بهیچ امر دیگری نمیپرداختند

و اشتغال ایشان بعلم و عوالم معنوی بعدی بود که در بیان حالات چنان مرد

بزرگواری از اوضاع مادی زندگانش سخن بمیان آوردن شاید نامناسب و

حتی ناروا باشد.

سردار کابلی بدون شك یکی از فضلاء درجه اول اسلام و یکی از مفاخر

علمی مذهب شیعه بود و اگر اینمرد در مراکز علمی اقامت میداشت و موجباتی

برای اظهار معلوماتش نزد اهل فن فراهم میآمد بیقین معلوم میشد کم کسی بجامعیت

علمی او در عصر ما بعرضه وجود آمده است .

نام این شخصیت ممتاز و عالیقدر «حیدر قلیخان» و نام خانوادگیش «قزلباش» بود ولی همه جا و نزد همه کس به «سردار کابلی» شهرت داشت ، این لقب را از پدرش بارت برده بود و خود او هیچگاه نه امیر لشکر بوده و نه سردار سپاه اگر راستش را هم بخواهید این لقب بهیچوجه مناسب بامقام او که مردی روحانی و عالمی ربانی بود نداشت و بهمین سبب اغلب اشخاص که نام او را از دور میشنیدند وقتی بدیدارش نائل میآمدند تعجب میکردند و معتقد میگشتند که اسم عین مسمی نیست .

پدرش نورمحمدخان از سرداران افغانستان در زمان امیر شیرعلیخان و امیر یعقوب خان بوده و در مختصات بین امیر شیرعلیخان و برادرانش بر سر امارت افغانستان همواره طرفداری از او میکرد . است بهمین علت بمحض اینکه بکوش انگلیسیها امیر یعقوب خان از امارت آنکشور برکنار و بهندوستان تبعید شد و دشمن سرسخت او و پدرش امیر عبدالرحمان خان بسطنت افغانستان بر قرار گردید سردار نورمحمدخان با چند تن دیگر از یاران صمیمی امیر یعقوب خان هم با او بهند تبعید گردیدند و برای هیچیک از این گروه تا آخر عمر محالی دست نداد که بتواند بکشور خود باز گردد .

چون حوادث آن ایام از وقایع مهمه مملکت دوست و همسایه ما بوده است و بعلاوه برای روشن شدن چگونگی خروج خانواده سردار کابلی از افغانستان لازمست بکشمکشهای آنمهد جهت کسب خدمت و قدرت و هرج و مرجهایی که در نتیجه مداخلات انگلیسیها و روسها در اوضاع پدید آمده بود اشاره کنیم لهذا راجع باین حوادث چند سطری از نظر مطالعه خوانندگان علاقه مند میگذرانیم :

هنگامی که امیر دوستمحمدخان امیر افغانستان در سال ۱۸۶۳ میلادی مطابق با ۱۲۷۹ هجری قمری در شهر هرات وفات نمود و در جوار مرقد خواجه عبدالله انصاری ب خاک سپرده شد پسران متعددی از او بجای ماند ، سمت ولایتمهدی او را امیر شیرعلیخان داشت و این پسر بزرگترین فرزند پدر نبود اما چون در زمانی که امیر دوستمحمدخان بهرات حمله آورد علیل المزاج بود و شیرعلیخان

ازجان و دل پرستاری او را مینمود همین امر سبب شد که محبت او بیشتر از فرزندان دیگر در دل پدر جایگزین گردد و ولیعهد شود، از همان زمان برادران مخصوصاً برادران بزرگتر کینه او را بدل گرفتند و آنقدر دشمنی نمودند که پدر را مکدر ساختند ولی با وجود امیر دوست محمد خان نتوانستند صدمه‌ای باو وارد آورند، همینکه پدر بدیدار عدم شتافت برادران فرصت را برای اظهار دشمنی بیشتر مغتنم شمردند.

امیر شیرعلیخان پس از رحلت پدر بفاصله سه روز یعنی در روز جمعه ۲۴ ماه ذیحجه ۱۲۷۹ در همان شهر هرات بر تخت امارت افغانستان جلوس نمود و محمد اعظم خان و محمد امین خان با آنکه بر حسب ظاهر از مردم برای سلطنت او بیعت می‌گرفتند در خفیّه برادر بزرگتر از همه که سردار محمد افضل خان بودند نوشتند ماجهت رسانیدن تو بمقام سلطنت از هیچ نوع کمک دریغ نمی‌ورزیم.

برادران یکی پس از دیگری از هرات فرار نموده با کسانی که در شهرهای دیگر اقامت داشتند هم‌دست شدند و برضد حکومت قیام کردند، آنها که بقول اکثر مورخین ۲۷ نفر بودند بچند دسته تقسیم شدند و هر دسته جدا گانه با ایجاد آشوب و فتنه بر خاست هر یک از سرکردگان و سرداران نیز بطرف یکی از آنها رفت بعضی هم هر چند روز طرف دیگری بودند ولی نور محمد خان از سردارانی بود که از آغاز تا انجام هوی خواهی از امیر شیرعلیخان می‌کرد و پس از او هم طرفداری از پسرش امیر یعقوب خان مینمود.

امیر شیرعلیخان برای خاموش ساختن آتش فتنه برادران تدبیری اندیشید باین معنی که خواست جهت راضی نگه داشتن آنان حکومت را برادرانه تقسیم کند بنا بر این حکومت ترکستان را بمحمد افضل خان و حکومت قندهار را برادر اعیانی اش محمد امین خان داد و همچنین دیگران را بمشاعل مهمی منصوب ساخت و برای خود حکومت کابل و هرات را باقی گذارد اما با اینحال باز باهم درآویختند و از هر گوشه این مملکت کوچک آتش جنگ و فساد زبانه زد. ناگفته پیداست که نتیجه چنین اختلافات و نفاقها هرج و مرج است بهمین علت روسها و انگلیسها نیز موقع راجهت مداخلات خویش بیش از پیش مناسب یافتند. انگلیسها از زمان تسلط بر هندوستان در صدد رخنه در افغانستان بودند تا راه نفوذ و حمله روسها را برهند بگیرند روسها نیز بقصد راه یافتن بهند میخواستند آنجا را زیر سلطه خود در آورند بنا بر این دو رقیب قوی پنجه که

مدتی بود در افغانستان جای پای پدید آورده بودند در این موقع برای تسلط بیشتر بر آنجا بر قاطبتهای جدیدی پرداختند. روسها که در سال ۱۸۵۶ وارد ایل را بروی خود بسته دیده بودند در این زمان ب فکر تلافی مافات افتادند، در ترکستان شروع بتصرف فقاط مهمی کردند در سال ۱۸۶۵ تاشکند و در سال ۱۸۶۸ سمرقند و در سال ۱۸۷۳ خیوه را بتصرف در آوردند و خود را بسرحداث افغانستان رسانیدند، کار مداخله آنها در این کشور بجایی رسید که چند روز پس از قرارداد ژوئیة ۱۸۷۸ برلین هیأت سیاسی روس بریاست «استولیتوف» مسلحانه وارد کابل گردید و بمداخله خود ادامه داد.

انگلیسها نیز هر روز فتنه تازه ای در این کشور بر میانگیختند و چون امیر شیرعلیخان در آغاز امارت خود با آنها کینه ورزیده بود آنها هم برای منکوب کردن او بیک رشته بازیهای سیاسی مشغول شدند.

در سال ۱۸۷۸ مطابق با سال ۱۲۹۵ قمری پس از اولتیماتومی از سه طرف افغانستان - حمله کردند و در نتیجه اختلافات داخلی مدافعات سر سختانه حکومت افغانستان ثمری نبخشید، بعد از زد و خورد های متعددی که شرحش در کتب تاریخ افغانستان مسطور است قوای انگلیس بر شهرهای عمده مسلط گردیدند و امیر شیرعلیخان هم که بمرض نقرس مبتلا و بر اثر کشمکشهای گوناگون از پا در آمده بود در ۲۹ ماه صفر سال ۱۲۹۶ در مزار شریف وفات نمود.

پس از او پسرش امیر یعقوب خان در ماه ربیع الاخر سال ۱۲۹۶ بر مسند امارت افغانستان پانهاد و برای اسکات و اقناع انگلیسها راضی شد قراردادی با آنها منعقد سازد. این قرارداد در تاریخ بنام «معاهده گندمک» معروف گشته است، بموجب آن انگلیسها امارت امیر یعقوب خان را بر سمیت شناختند و حاضر شدند قشون خود را به هندوستان عودت دهند اما چون بقاصله کوتاهی «سرلیوی کیوناری» که نماینده انگلیس جهت عقد معاهده گندمک بود بر اثر شورش مردم در «بالاحصار» بهلاکت رسید انگلیسها در ذیحجه سال ۱۲۹۷ پس از قتل عده بسیاری بالاحصار را با خاک یکسان کردند و امیر یعقوب خان راهم از امارت خلع و با گروهی از طرفداران پا برجایش به هندوستان تبعید نمودند.

در کلیه این حوادث سردار نور محمد خان جانب امیر شیرعلیخان و بعد از او جانب امیر یعقوب خان را رها نکرد و بهمین جهت یکی از چند تن کسانی بود که با امیر یعقوب خان بهند تبعید شدند.

بعد از تبعید این اشخاص انگلیسها با امیر عبدالرحمان خان پسر محمد افضل خان که در آن هنگام در ترکستان اقامت داشت و رقیب سرسخت امیر شیرعلیخان و امیر یعقوب خان بود وارد مذاکره شدند و او توانست با کمک آنها با افغانستان وارد شود و امارت آنجا را قبضه نماید.

امیر یعقوب خان بعد از ورود به هندوستان و نومیثی کامل از بازگشت بکشور خویش جهت امرار معاش خود و همراهانش با ما مورین دولت انگلیس گفتگوهای را آغاز کرد و چون بموجب ماده اول و دوم معاهده گندمک انگلیسها تمهید کرده بودند عوض مالیات شالکوت و علاقه فوشنج تا کوه کوژک و علاقه کرم تا حدود جاجی و دره خیبر تا حدود شرقی هفت چاه و لندهی کتل سالیانه هیجده لک روپیه با امیر یعقوب خان پردازند لهذا امیر یعقوب خان سعی مینمود این مبلغ با و همراهانش پرداخت شود ، بعلاوه میگفت من و همراهانم هر یک املاک و اموال شخصی در افغانستان داریم حال که اجازه بازگشت بمانمیدیم املاک و مستغلات ما را در آنجا بفروش رسانید و پول آنها را بمانمیدیم تا بتوانیم در دیار غربت بزندگانی خود ادامه دهیم .

نتیجه گفتگوها بالاخره آن شد که انگلیسها راضی شدند از این بابت مستمری ماهیانه ای برای امیر یعقوب خان و یکایک همراهانش - اعم از زن و مرد ، کوچک و بزرگ ، آقا و نوکر - برقرار سازند .

مستمری مزبور که نسبت بشئون آنان متفاوت بود شامل حال حیدرقلیخان هم که در آن اوقات طفل چهارساله ای بود گردید و قرار شد مادام الحیات بتمام اشخاص مذکور پرداخت شود و نیز آنان آزاد باشند که هر جا جز افغانستان میخواهند بروند

این مستمری را تا آخرین روز حیات مرحوم سردار کابلی میگرفت و من خود بارها میدیدم که یکی از نوکران افغانی او موسوم بتاج محمد خان در بانگ شاهی نزد پدرم که عهده داریاست دائره صندوق آن بانگ در کرمانشاه بود میآمد و حواله مستمری ماهانه سردار را میآورد و پدرم هم یا وجه حواله را باو میداد یا اینکه خودش بعد از تعطیل بانگ بقصد اظهار ارادت خدمت آن مرحوم میبرد. مستمری مزبور بر روپیه تعیین گردیده بود و پول رائج ایران تسعیر و پرداخت میشد بنا بر این در بعضی ماهها قدری متفاوت میگردد و وسیله عمده معاش مرحوم سردار و خانواده اش هم همین پول بود و چنانکه بیاد دارم میزان آن در سالهای ۱۸۹۱۷ قریب سه هزار ریال میشد .